

## به نام انکه جان فکرت اموخت

### دختری که زیاد میدانست

#### مهناز وحدتی

آیلار دختری هشت ساله همراه با پدر بزرگ نابینایش، مادر و پدرش در آپارتمان کوچکی که متعلق به پدر بزرگ است زندگی میکنند. او در همراهی و زندگی با پدر بزرگ نابینایش مهارتهایی را کسب کرده که نابینایان در آن مهارت و قدرت دارند. در واقع حس های دیگری مثل لامسه و شنوایی و توجه و تمرکز به اطراف و پیرامون در او تقویت شده است و همین باعث تمایز او از هم سالانش شده است. حال این قدرت گاهی باعث تفریح و گاه هم باعث دردسر برای او می شود. مخصوصا در مدرسه و با هم کلاسیهایش.

مادر آیلار باردار است و به زودی عضو جدیدی به خانواده شان اضافه می شود. مسعود (پدر آیلار) به تازگی خانه ای پیش خرید کرده است که قسط های آن را با حقوق کارمندی پرداخت کرده است و البته هنوز قسط آخر را پرداخت نکرده است. در اول فیلم متوجه می شویم که با مسعود تماس میگیرند و اعلام میکنند که با پرداخت قسط آخر میتواند خانه را تحویل بگیرد. برخلاف تصور مسعود، سارا (مادر) و آیلار از این خبر خوشحال نمی شوند. سارا از اینکه پدر پیر و نابینایش را تنها بگذارد ناراحت است. مسعود معتقد است خانه ی پدر بزرگ مناسب پنج نفر نیست و بچه کوچک احتیاج به اتاق دارد در حالیکه این خانه دو اتاق دارد.

مادر و پدر سعی دارند نگذارند آیلار از موضوع پیش آمده و اختلافشان باخبر شود ولی آیلار با لب خوانیهایی که آموخته متوجه جریان می شود. پدر بزرگ اظهار نظری نمیکند ولی در خفا با دخترش صحبت میکند که

زمانی که ازدواج کرده پیش بینی روزهای تنهایی اش را میکرده پس سارا بهتر است به زندگی اش برسد و نگران او نباشد.

سوگل صمیمی ترین دوست آیلار در مدرسه است . یکی از تفریحات آنها بعد از تعطیلی مدرسه ،رفتن به سوپر نزدیک مدرسه و خوردن بستنی فالوده ای است. در سوپر با پسری به نام علی آشنا می شوند. علی قبلا در استخر پرورش ماهی و جانوران دریایی کار میکرده و به طور موقتی به سوپر مارکت آمده است. ایلار و سوگل متوجه می شوند که علی بعنوان ناظر به مغازه آمده زیرا مدتی است فردی مرتب از مغازه دزدی میکند و این دزدی انقدر نامحسوس است که تا بحال نتوانسته اند دزد را بیابند.

مسعود حسابدار یک پاساژ است و با یکی از مغازه داران به نام شاهسون به مشکل برخوردیده است. شاهسون مدعی است شارژهای معوقه خود را پرداخته ولی مسعود از او مدرک میخواهد. این اختلاف منجر به بدگویی و دعوا و مرافعه در طول فیلم در محل کار مسعود می شود.

خانواده پدر ایلار (عمو ها و زن عموها)با شنیدن خانه دار شدن مسعود برای تبریک و همچنین گرفتن شیرینی به منزل آنها میایند. دو زن عموی ایلار میانه ی خوبی با هم ندارند. یکی از جاری ها با گفتن چند جمله که به مذاق سارا و جاری بزرگتر خوش نمیاید(تحریک جاری ها ) به دستشویی میرود. ایلار متوجه می شود گوشی زن عمویش روی ریکورد ضبط صداست و بعد از خروج زن عمو از دستشویی این مسئله را بلند میگوید و همین باعث دعوا و جنجال بین دو جاری می شود. (زن عموی بزرگ و زن عموی کوچک). بعد از رفتن میهمانان و بهم خوردن میهمانی ،مسعود ایلار را توبیخ میکند که چرا با گفتن حرف نامربوط میهمانی را بهم زده است. ایلار با ادله منطقی از خودش دفاع میکند ولی پدر قاطعانه به او میگوید هرچه را که دید نباید به زبان بیاورد و هر حرفی گفتنی نیست.

پدر بزرگ دوستی دارد به نام ایاز .پیرمردی تنها که همسرش فوت کرده وفرزندانش هم به خارج از کشور رفته اند. تنهایی او را بسیار آزار میدهد.ایاز مشتاقانه در پی این است که پدر بزرگ را در شطرنج شکست بدهد و

بعد از چند دوره بازی با لایحه با تقلب ناخواسته ای که ایلاز به او می رساند بالاخره به آرزوی دیرینش میرسد و همین باعث جشن کوچکی در پارک می شود . (ساز و دهل و رقص بومی آذربایجانی)

وضعیت خانه ایلاز متشنج است پدر قادر نیست هزینه قسط آخر را تامین کند و از طرفی با شاهسون درگیر است و مادر نیز بنا بر قولی که به مادرش مبنی بر نگهداری از پدر داده راضی به ترک پدر نیست. ایلاز در پی راهی است که پدرش منصرف شود پس عدم تامین پول فرصت خوبی برای او فراهم کرده است. ایلاز با عمو ایاز تماس میگیرد و از او میخواهد از پدر بزرگ دعوت کند چند روزی به خانه ی او میهمانی برود. ایاز هم از خدا خواسته پدر بزرگ را مجاب میکند تا دعوت او را بپذیرد. (البته این موضوع پنهانی بین ایاز و ایلاز است) .منطق ایلاز این است که بیشتر کارهای خانه اعم از خرید ، مشکلات خانه و رسیدگی به درس و تفریحات ایلاز به عهده پدر بزرگ است و با رفتن مقطعی پدر بزرگ و افتادن این کارها به دوش پدر با توجه به بارداری مادر ،میتواند مسعود را منصرف کند .این نقشه ایلاز ادامه دارد تا اینکه سارا متوجه می شود همسرش بسیار تحت فشار است .غصه خوردن مسعود و از سوئی فشار کار های خانه در نبود پدرش ،دل سارا را به رحم میاورد. بالاخره طلاهایش را در اختیار همسرش قرار میدهد . قسط آخر پرداخت می شودو ایلاز وقتی میفهمد مادر در تامین قسط آخر دخالت داشته با مادرش قهر میکند. زیرا تمام برنامه ریزی او را بهم ریخته است.

روزی در سوپر مارکت ،ایلاز متوجه مشتری می شود که کت بلندی در دست دارد و به طرر مشکوکی که از دید تیز بین ایلاز دور نمی ماند اجناس را دو تا دوتا برمیدارد تا تاریخ انقضا و قیمت های آن را مشاهده کند و در این بین یکی را سر جایش میگذارد و ان یکی را در جیب کتش میگذارد . وقتی از مغازه بیرون میایند موضوع را به سوگل میگوید و سوگل هم به علی انتقال میدهد ولی علی و سوگل با استدلال اینکه هر کت دو یا سه جیب دارد پس همه اجناس کجا جا می شود، نظریه ایلاز را رد میکنند.از طرفی مرد مظنون مشتری همیشگی سوپر است و آقای یآوری صاحب مغازه به او اعتماد دارد.

مادر ایلار میخواهد از دل دخترش در بیاورد و با او آشتی کند روزی از راه مدرسه به رستوران می روند و سارا قصه اتفاق مشابهی را که در کودکی اش رخ داده را تعریف میکند و لی ایلار فقط شنونده است و اظهار نظری نمیکند.

روزی که سوگل و ایلار از کنار سوپر عبور میکنند متوجه می شوند همان مشتری توسط علی گرفتار شده است و علی کت بلند مرد را از دستش گرفته و اجناس را از درون جیبها بیرون میآورد. دزد داخل کت جیبهای بزرگی دوخته شده بوده که کلی اجناس را در آن پنهان میکرده است. علی با یافتن دزد موقعیت بالاتری نزد آقای یآوری پیدا میکند و این را مدیون تیز بینی ایلار است. برای تشکر آنها را به دو بستنی میهمان میکند. آقای یآوری اجازه میدهد علی به طور ثابت در مغازه بماند و روزها هم به مدرسه برود. این برای علی موفقیت بزرگی است.

ایلار تحت تاثیر سخنان مادر، ترتیب میهمانی چهار نفره را میدهد. غذا پخته و از پدر بزرگ دعوت میکند به خانه بازگردد.

روز بعد، ایلار و سارا و پدر برای بازدید خانه می روند. ایلار با دیدن بیژن صاحب ساختمان حس خوبی را تجربه نمیکند. ایلار نشانه های مشکوکی را میبیند ولی حرفی نمی زند زیرا نمی خواهد جریان میهمانی را دوباره تجربه کند.

روز دیگری که ایلار به همراه پدر برای کاری به آپارتمانشان می روند باز متوجه مسایلی می شود که با هم تطبیق ندارند و به قولی بو دار هستند. باز سکوت میکند تا اینکه روزی در مدرسه معلم و ناظم بالای سر او مشغول صحبت هستند و ناظم از خواهرش میگوید که فردی کلاهبردار یک واحد آپارتمان را به دو نفر فروخته و سرمایه شان را دزدیده و فرار کرده است. ایلار با شنیدن این سخن و تعطیلی مدرسه دوان دوان خود را به پدر بزرگ رسانده و موضوع را به پدر بزرگ میگوید. پدر بزرگ با ماشین قدیمی ایاز و ایلار به ساختمان میروند و میبینند خریدار اولی در حال آوردن اسباب است. آنها سپس به محل کار مسعود می روند. مسعود با

شاهسون درگیر شده است . پدر بزرگ موضوع را به مسعود میگوید و مسعود سریع از پاساژ خارج می شود.  
پدر بزرگ با شاهسون صحبت میکند و سعی در ختم کردن غایله دارد.

بیژن فراری شده است .مسعود به شدت افسرده می شود و از اینکه ماحصل سالها تلاشش از بین رفته غصه میخورد و خود را سرزنش میکند. نیمه شب ایلار پدر بزرگ را بیدار میکند و میگوید در این چند دیدار با بیژن متوجه شده علاقه خاصی به دلفین دارد. زیرا هم روی دستش تتوی دلفین داشته و هم عروسک جلوی آئینه ماشینش دلفین بوده است و این میتواند نشانه خوبی باشد . پدر بزرگ که همیشه به نوه اش اعتماد دارد با او همراه می شود. چند روز قبل از این واقعه ،علی پوستری را در مغازه نصب کرده که جشن بزرگ بازی دلفینها و موجودات دریایی در شهر در آستانه برگزاری است.

ایاز و پدر بزرگ و مسعود و ایلار روز جشن در سکو منتظرند . تا اینکه دلفینها وارد استخر می شوند. مجری از حضار خواش میکند داوطلب شوند تا با قایق روی استخر توسط دلفینها قایق سواری کنند که بیژن داوطلب می شود . مسعود با دیدن بیژن به سمت استخر می رود و سوار یک قایق دیگر می شود تا بتواند به بیژن دست یابد. همه ای می شود. بیژن فرار میکند و در سالن دیگر بعنوان غواص وارد استخر شیشه ای می شود تا از دید آنها پنهان بماند و در موقعیت مناسب فراری شود که باز هوشیاری ایلار باعث گرفتاری و دستگیری اش می شود.

پدر بزرگ خانه را ترک میکند و اعلام میکند میخواهد با دوستش ایاز زندگی کند و از دختر و نوه و دامادش خداحافظی میکند و می رود.